



حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۲) وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳) ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۴) مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵)﴾

سوره مبارکه «جمعه» که در مدینه نازل شد، اهداف رسالت را تبیین کرد، اولاً؛ قلمرو رسالت را هم مشخص کرد، ثانیاً. اهدافش بعد از تلاوت آیات الهی، تزکیه جامعه، تعلیم جامعه به کتاب یعنی قرآن، تعلیم جامعه به حکمت یعنی معارف قرآن و عترت و قلمروش هم «الی یوم القیامة» است. این ﴿آخِرِينَ﴾ گروه خاصی نیست؛ یعنی مردم فعلی و آیندگان. اگر رهبری بگوید شما و آیندگان یعنی اختصاصی به زمین و زمان خاص ندارد، این ﴿آخِرِينَ﴾ یعنی آیندگانی که فعلاً نیستند.

مطلب دوم آن است که جریان تعلیم کتاب، جریان تعلیم حکمت، همه اینها به خردورزی جامعه است. جامعه از چه راه اینها را بفهمد؟ فرمود ذات اقدس الهی چراغی در درون هر فردی روشن کرد و هیچ کسی را بی چراغ خلق نکرد و به هیچ کسی لوح نانوشته نداد در درون هر کسی کتابی است در درون هر کسی چراغی است، این ﴿وَوُ

نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا^۱ همین است. پس هر فردی را با کتاب هستی‌شناسی، یک؛ با چراغی که بینایی بدهد، دو؛ با این سرمایه خلق کرد.

مطلب سوم آن است که به این سرمایه آن قدر بها داد و به انسان آن قدر آزادی داد که به فکر احدی نمی‌آید. ما خیال می‌کنیم مهم‌ترین آزادی آن است که انسان در کشور خودش در برابر مسئولین انتقاد بکند، این حداقل آزادی است؛ اما آن آزادی که قبلاً بحث آن شد و ذات اقدس الهی در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» بیان کرده این است که خدا به انسان سرمایه‌ای داد که با آن سرمایه آزاد است در برابر خدا سؤال کند، خدا را زیر سؤال ببرد. این یعنی چه؟ این به فکر احدی نمی‌آید! قبلاً هم این آیه بحث شد، آیه ۱۶۳ به بعد سوره مبارکه «نساء» این است که فرمود ما انبیا فرستادیم، نوح فرستادیم، انبیای بعد از او فرستادیم، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و داود، اینها را فرستادیم، چرا فرستادیم؟ ﴿وَرُسُلًا﴾، نه تنها اینها، انبیای دیگری هم فرستادیم که این انبیا دو قسم هستند: یک قسمت آن نام‌های شریفشان در قرآن کریم آمده، یک قسمتشان را هم نگفتیم، برای اینکه شما در خاورمیانه در یک منطقه خاصی دارید زندگی می‌کنید. نه از خاور دور باخبر هستید، نه از باختر دور. وسیله هم که ندارید، ما بگوییم آن طرف آب، این طرف آب، شرق دور، غرب دور پیغمبری بود امتی بود چنین چیزی گفت، شما هم فوراً تکذیب می‌کنید، هم ما راهی برای اثبات نداریم؛ اما این انبیای خاورمیانه را که می‌گوییم برای اینکه نسل‌های اینها در شماها هست، شما فرزندان همین گروه هستید، یا فرزندان اسماعیل هستید، یا فرزندان یعقوب و اسحاق، همین‌ها هستید و دسترسی هم دارید، می‌توانیم بگوییم: ﴿فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ^۲ عاقبت کذا، عاقبت کذا، عاقبت کذا. اینها را می‌توانیم بگوییم و شهرهایی هم که ویران کردیم

۱. سوره شمس، آیات ۷ و ۸.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۷؛ سوره نحل، آیه ۳۶.

برای شما که مسافرین از شام به حجاز و از حجاز به شام هستید، سر راهتان است ما دو تا شهر را ویران کردیم به شما می‌گوییم: ﴿إِنَّهُمَا﴾؛ یعنی این دو تا شهری که ما ویران کردیم، ﴿لَبِإِمَامٍ مُبِينٍ﴾^۳، امام یعنی بزرگراه شما که از مکه به شام می‌روید برای «مال التجارة» سر راهتان است، مثل اتوبان. این دو تا شهر را ما در اثر تبهکاری آنها ویران کردیم بروید میراث گذشته آنها را ببینید. ما این گونه حرف می‌زنیم؛ اما اگر بگوییم آن طرف آب، این طرف آب، قبل از کشف کریستف کلمب^۴ و آنها اگر بگوییم آن طرف در باختر دور یا خاور دور پیغمبری بود، نه شما باور می‌کنید نه ما راه اثبات داریم؛ لذا در چند جای قرآن فرمود: ﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾؛ هیچ نقطه‌ای نبود مگر اینکه ما پیغمبر فرستادیم، باید پیغمبر بفرستیم و قسمت‌هایی را برای شما نقل نکردیم، چون راهی برای اثبات نداریم. اگر نقل بکنیم شرق دور یا غرب دور پیامبری بود، اولین کاری که می‌کنید تکذیب می‌کنید ما هم که راه اثبات نداریم؛ لذا انبیا هیچ منطقه‌ای در روی کره زمین نبود و نیست مگر اینکه حجت الهی بر او بالغ شده است.

اینکه فرمود: ﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾، آیه ۱۶۴ سوره «نساء» چرا ما برای هر منطقه پیغمبر فرستادیم؟ با اینکه اینها در کمال زحمت بودند؛ جنگ بر اینها تحمیل می‌شد، کشتار تحمیل می‌شد، تبعید تحمیل می‌شد، برای چه؟ برای چه این کار را کردیم؟ ﴿وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ * رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ، مرتب اصرار می‌کند که ما برای هر منطقه پیغمبر فرستادیم، بعضی‌ها را گفتیم بعضی‌ها را نگفتیم، چرا؟ ﴿لَّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾^۵، برای اینکه مبدا در قیامت این مردم در

۳. سوره حجر، آیه ۷۹.

۴. کریستف کلمب (کریستوبال کُلُن) سوداگر و دریانورد اهل جُئوا در ایتالیا بود که بر حسب اتفاق قاره آمریکا را کشف کرد. او که از طرف پادشاهی کاستیل (بخشی از اسپانیا) مأموریت داشت تا راهی از سمت غرب به سوی هندوستان بیابد، در سال ۱۴۹۲ میلادی با سه کشتی از عرض اقیانوس اطلس گذشت؛ اما به جای آسیا به آمریکا رسید. کلمب هرگز ندانست که قاره‌ای ناشناخته را کشف کرده است.

۵. سوره نساء، آیات ۱۶۴ و ۱۶۵.

برابر من بگویند خدایا! تو که می دانستی ما به چنین جایی می آییم چرا راهنما نفرستادی؟ این عظمت دین است. از این بالاتر فرض ندارد که کسی در برابر خدا بتواند استدلال بکند بگوید خدایا! ما که نمی دانستیم بعد از مرگ چه خبری است! تو که قبل از مرگ و حین دنیا و بعد از مرگ را خلق کردی و می دانستی ما بعد از مرگ به چنین جایی می آییم چرا راهنما نفرستادی؟ ما برای اینکه مردم در قیامت به من خدا اعتراض نکنند، پیغمبر فرستادم. مردم با چه اعتراض می کنند؟ با عقل اعتراض می کنند. جامعه وقتی زنده است که عاقل باشد؛ یعنی عالم باشد جان بکند و چیز بفهمد، این قدر آزاد است. از این بالاتر فرض می شود؟ فرض یعنی فرض! فرض ندارد که انسان بتواند با خدا احتجاج کند مذاکره کند که چرا پیغمبر نفرستادی؟ تو که می دانستی ما نمی میریم و نمی پوسیم، اینجا می آییم:

﴿لَئِلَّا يَكُونَ﴾^۶ این عقل یعنی عقل! اولین حرف جامعه را عقل می زند. خدا را عقل ثابت می کند، پیغمبر را عقل ثابت می کند، امام را عقل ثابت می کند، معجزه را عقل ثابت می کند. اگر عقل معزول شد، جامعه می شود جامعه جاهلی. وهم و گمان جای عقل و علم می نشیند، یک؛ هوس به جای عدل می نشیند، دو؛ پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التّحية و الثّناء) آمد عقل را به جای وهم و خیال نشاند، یک؛ عدل را به جای هوس و گرایش های جناحی گذاشت، دو؛ فرمود در جاهلیت ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾^۷ حاکم در نظام جاهلی دو چیز است: یکی وهم و خیال و گمان محض، یکی هم میل. فرمود ما یقین را به جای گمان نشانیدیم و گفتیم: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾^۸ و عدل را به جای هوس نشانیدیم، گفتیم: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»^۹ این می شود تعلیم کتاب و حکمت. دیگر بیشتر از این و بالاتر از این فرض ندارد. تا نفس می کشیم علم. فرمود من عقل

۶. سوره نساء، آیه ۱۶۵.

۷. سوره نجم، آیه ۲۳.

۸. سوره یونس، آیه ۳۶؛ سوره نجم، آیه ۲۸.

۹. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۵۹.

آوردم. هیچ کسی فرض نمی‌کند که انسان بتواند در برابر خدا استدلال کند! بگوید خدایا! تو چرا پیغمبر نفرستادی؟ تو چرا علی و اولاد علی نفرستادی؟ این خدا می‌فرماید من فرستادم: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ﴾^{۱۰} این عظمت عقل است، عظمت علم است، عظمت برهان است. عرف و عادت، انسان را عقلی بار نمی‌آورد. گمان و وهم به جای علم نمی‌نشیند: ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ چرا؟ چون همین عقلی که ما دادیم درست است خیلی از چیزها را می‌فهمد، حتی می‌تواند در برابر خدا استدلال کند؛ اما خیلی از چیزهاست که خدا آفریده، این عقل نمی‌فهمد. انبیا را فرستادیم که «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ».^{۱۱} آن دفینه‌ها را اینها اثاره کنند. «ثوره»؛ یعنی انقلاب. انبیا رهبران انقلابی هستند، ثوره کنند. این گاو را که می‌گویند ثور، ثور! برای اینکه شیار می‌کند، زیر و رو می‌کند، «بَقَرٌ» هم از این راه است، گاو را که می‌گویند «بَقَرٌ»، برای اینکه بَقَرِ زمین است. «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»، فرمود ما عقل را که قدرت استدلال دارد به او دادیم، یک؛ خیلی از ذخائر زیرزمینی را در درون عقل نهاده کردیم، دو؛ یک عاقل عقل‌پرور عقل‌شناس به نام پیغمبر می‌فرستیم، سه؛ که بشود «يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ». آن وقت این می‌شود: ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾. بحث‌های سُرِ قبلی این بود که در جاهلیت، کارشان همین بود: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ﴾، یک؛ ﴿وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾، این دو؛ ما آمدیم ثوره کردیم، شیار کردیم؛ گمان را پس زدیم، علم را به جای گمان نشاندیم. هوس را پس زدیم، عدل را به جای هوس نشاندیم، شده ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾. در جریان حکمت که آن بیست آیه سوره مبارکه «اسراء» بود که قبلاً بحث آن گذشت.

در جریان ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ﴾ که شما ملاحظه بفرمایید، می‌بینید از آیه دوازده سوره مبارکه «لقمان» شروع می‌شود، تا تقریباً آیه بیست. این چند آیه‌ای که مربوط به جریان لقمان است آن هم حکمت نظری و

۱۰. سوره مائده، آیه ۳.

۱۱. نهج البلاغه، خطبه ۱.

حکمت عملی است. چه هست و چه نیست، چه باید و چه نباید. خدا هست، قیامت هست، وحی هست، نبوت هست، شرک نیست، بطلان نیست، ظلم نیست، عدل‌مداری نیست، اینها نیست، آنها هست. فرمود آیه دوازده سوره لقمان: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ﴾ حکمت این است که انسان خدا را بشناسد، بداند که ﴿مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾^۱ درست است که ما باید ادب اجتماعی را حفظ بکنیم، بله! هر کس به ما احسانی کرد باید حق‌شناسی کنیم؛ اما معنای آن این نیست که او را صاحب سِمت بدانیم. حکمت یعنی این! شما نگاه کنید صحیفه سجادیه وجود مبارک امام سجاد چه بیانی دارد، فرمود: «طَلَبَ الْمُحْتَاجُ إِلَى الْمُحْتَاجِ سَفَهُ مِنْ رَأْيِهِ وَ ضَلَّةً مِنْ عَقْلِهِ»^۲، سفاقت که دیگر حقیقت شرعیه ندارد که مثلاً آیه نازل بشود که «یا ایها الذین امنوا» اگر کسی این کار را کرد سفيه است! فرمود محتاج اگر از محتاج چیزی بخواهد این سفاقت است. وقتی وارد بحث عقلی می‌شوید، می‌گویید تکیه کردن فقیری به فقیری یا دور است یا تسلسل. وقتی به زبان حکمت عملی از معصوم می‌شنوید، می‌گویید: «طَلَبَ الْمُحْتَاجُ إِلَى الْمُحْتَاجِ سَفَهُ مِنْ رَأْيِهِ»، این بی‌عقلی است. استدلال هم می‌کند حضرت، می‌فرماید اینکه شما الآن به او تکیه کردی و به دنبال او می‌دوی، چه کسی به او داد؟ خدا داد. خدا که به تو از او نزدیک‌تر است. فرمود این ضلالت نیست؟ این سفاقت نیست؟ اگر ذات اقدس الهی در قرآن دارد: ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾^۳؛ این سفاقت را امام سجاد (سلام الله علیه) باز کرده است. فرمود اولین کاری که لقمان حکیم می‌گوید: ﴿أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ﴾، بعد می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾، بعد فرمود: ﴿وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ﴾^۴، این توحید بهترین نعمت استقلال است، برای

۱. سوره نحل، آیه ۵۳.

۲. صحیفه سجادیه، دعای ۲۸.

۳. سوره بقره، آیه ۱۳۰.

۴. سوره لقمان، آیات ۱۲ و ۱۳.

برای اینکه اگر نعمتی نزد دیگری است، ﴿مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾ خدا داد، خدا هم که به ما نزدیک تر از اوست. حالا چرا راه دور برویم که شاید برسیم شاید نرسیم، راه نزدیک تر می‌رویم، نزدیک می‌رویم که حتماً می‌رسیم. بعد مسئله احترام پدر و مادر را ذکر کرد، بعد مسئله حفظ عقیده را ذکر کرد. اوّل عقل، عقل، عقل، عقل داد، بعد تعلیم کتاب و حکمت داد، بعد تزکیه داد، بعد امر کرد. این ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾،^۱ که اوّل نازل نشد. اوّل که بگیر و ببند نازل نشد. بعد از تعلیم کتاب و حکمت، دستور آمد. بعدش هم بگیر و ببند. شما این سوره مبارکه «علق»؛ یعنی ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾، این چند آیه سوره مبارکه «علق»، این «اوّل ما صدر» است به اصطلاح می‌گویند جزء عتائق سور است. «عتیق»؛ یعنی کهن، نه کهنه. سور کهن از همین جاها شروع می‌شود. اینها جزء عتائق سور است، اوّلین بخش قرآن کریم است. در همین سوره «علق» در پایانش دارد که ﴿أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى﴾^۲ اصلاً در این سوره سخن از جهنم و بگیر و ببند نیست. سخن از حیاست، انسان حیا نمی‌کند که در محضر خداست خدا او را می‌بیند؟! چگونه از دیگری حیا می‌کند اگر کسی او را ببیند گناه نمی‌کند؛ اما در محضر خدا گناه می‌کند؟ بعدها سخن از ﴿خُذُوهُ فَغُلُّوهُ﴾^۳ آمده و گرنه اوّل که سخن از بگیرد و ببند نبود اوّلین حرفی که خدا زد حیاست، این حکمت است. آن که می‌ترسد که انسان کامل نیست. آن که نمی‌ترسد و حیا دارد انسانی است که در مسیر کمال است، ﴿أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى﴾. همین آیه دوازده تا بیست سوره مبارکه «لقمان» که معارف را بازگو می‌کند و تعلیم کتاب و حکمت می‌دهد، آن گاه در جهان بینی هم بخشی از اینها معتقدند حالا یا از هر دو طرف چه عقل نظر چه عقل عمل، - معاذ الله - می‌گویند راهی برای اثبات خدا نیست! راهی برای اثبات معاد نیست! یا فقط از راه عقل نظر می‌گویند راهی برای اثبات خدا نیست. این برهانی که در آیه ۳۵ سوره مبارکه «طور» هست همین

۱. سوره نحل، آیه ۹۰.

۲. سوره علق، آیه ۱۴.

۳. سوره حاقه، آیه ۳۰.

است: ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾ شما می‌خواهید شانس جهانی‌بینی داشته باشید؛ یعنی بر اساس شانس عالم می‌گردد! اتفاقاً کسی مریض می‌شود، اتفاقاً خوب می‌شود، یا یک نظم علمی در عالم هست؟ آن کسی که معتقد به شانس است، یک لحظه نمی‌تواند زندگی کند، برای اینکه شاید روی شانس گرسنه بشود، روی شانس تشنه بشود، روی شانس بمیرد. هر چیزی در عالم هست سببی دارد، راهی دارد، انسان باید با آن سبب کار خودش انجام بدهد. ممکن نیست کسی بدون سبب کاری انجام بدهد. حالا سبب یا سبب تجربی است، یا تجربیدی است یا با دعا و توسل است یا با داروست، به هر حال سبب می‌خواهد. آن که گرفتار حس و تجربه حسّی است، چون دستش از توسل و شفاعت کوتاه است، یا این کار را انجام نمی‌دهد یا - معاذالله - انکار می‌کند؛ اما آن که عقلی فکر می‌کند، هم به تجربه بها می‌دهد هم به تجرید حرمت می‌نهد؛ هم توسل و شفا را می‌پذیرد می‌گوید شما تجربه کردی تجربه کردی دارو مؤثر است، ما هم قبول کردیم. اما تجربه نکردی که توسل مؤثر است. شفاعت مؤثر است اینها را که تجربه نکردی، این را عقل می‌فهمد شما هم که آن عقل را نداری. شما فقط آزمایشگاه موش را داری، شما فتوایت را از آن جا می‌گیری و انسان موش نیست چیزی دیگر هم هست، جهات دیگر هم دارد. این را که متوجه نیست، این تعلیم حکمت است که در سوره «طور» به او می‌گوید. می‌فرماید که انسان بدون سبب خلق شد؟ خودبه‌خود خلق شد مثل علف هرز یا سبب دارد؟ اگر سبب دارد، سبب خودشان هستند؟ پدران‌شان اینها را آفریدند؟ ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾، در سوره مبارکه «واقع» که بحث آن گذشت آن جا فرمود پدران! حواستان جمع باشد، شما فقط کارتان امناست، پدر هیچ یعنی هیچ! به نحو سالبه کلیه هیچ نقشی ندارد «الا الامناء»؛ یعنی «نقل المني من موضع الى موضع آخر»، ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ * أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ﴾. کار پدر و مادر نقل منی است، جابجایی منی است همین! ما خالق هستیم. اینکه یک قطره را لؤلؤ لالا می‌کند که الآن صدها

دانشگاه نه تنها دانشکده درباره انسان‌شناسی همین هیکل یک متر و نیم در نیم‌متر را بررسی می‌کنند، خیلی از بیماری‌هایش را تشخیص ندادند، خیلی از آثارش را تشخیص ندادند، با اینکه قرن‌ها روی همین بدن کار می‌کنند؛ حالا چه رسد به روح! فرمود: ﴿أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُُمْنٍ﴾^۱ شما هیچ متخصص چشم دارید که بگوید من تمام خواص چشم را فهمیدم؟ گوش همین طور است، چشم همین طور است، ناطقه همین طور است. فرمود این یک قطره بود، یک قطره که بیشتر نبود، ﴿أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنٍ﴾. ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ﴾ * أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ﴾، کار شما امناست، «نقل المني من موضع الى موضع» کار ما خلقت است. اگر کسی اینها را درک نکند، حساب و کتابش با «کرام الکاتبین» است. فرمود ما اینها را یاد مردم دادیم، اول که نگفتیم بگیر و ببند؛ اول گفتیم خدا هست، عقل هست، قیامت هست، هدف هست، نظام علیت و معلولیت هست، ادب هست، احترام هست، حیا هست. بعد آن حرف‌ها را زدیم. این آیه ۳۵ سوره «طور»: ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾ ثابت می‌کند که انسان خالق دارد و آن ذات اقدس الهی است.

پس آنچه را که ذات اقدس الهی بیان می‌کند پرهیز از گمان است و انتخاب جزم و یقین به جای ظن، پرهیز از هواس و انتخاب عدل به جای هوس است، ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ﴾، یک؛ ﴿وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾، دو؛ این خاصیت نظام جاهلی است، ما اینها را آوردیم که جاهلیت را برداریم.

مطلب بعدی آن است که حالا خصیصه‌ای در فلسفه هست در کلام هست که اینها یک علم خشکی است. ما یک حکمت نظری داریم که در بحث دیروز اشاره شد که چه هست و چه نیست و کارش جهان‌دانی است. یک حکمت عملی داریم که چه باید و چه نباید، این جهان‌داری است. حالا اگر کسی موفق شد، به جهان‌آرایی هم می‌رسد. آنچه در حوزه‌ها و دانشگاه‌ها هست علم است که خدا هست قیامت هست؛ اما انبیا(علیهم السلام) گذشته از اینکه

از راه برهان مثل همین آیه ۳۵ سوره مبارکه «طور» و سایر آیات، خدا را ثابت کردند و وحی را ثابت کردند، و حق را ثابت کردند، یک راه دیگری که انبیا دارند این است که این راه علم را با راه دل بستند. ما اصلاً برای چه می‌خواهیم خدا هست؟ برای اینکه به او دل ببندیم، او را بپرستیم. یک وقت است ما می‌گوییم فلان کوه در فلان جا هست، این مشکل ما را حل نمی‌کند. یا فلان شخص در فلان قرن بوده است، این مشکل ما را حل نمی‌کند. بله، فلان کوه بود، فلان جا دریا هست؛ اما مشکل ما چیست؟ ما خدا را می‌خواهیم بگوییم خدایی در عالم هست، برای همین می‌خواهیم که بحث‌های علمی و فلسفی و کلامی ما پیش برود یا خدا را می‌خواهیم که دلپذیر باشد و به او دل بدهیم؟ چون تمام کارهای ما با اوست؛ هستی ما، حیات ما، رزق ما، سعادت ما، سلامت ما، دنیای ما، آخرت ما با اوست. ما اصلاً خدا را می‌خواهیم بشناسیم که به او دل ببندیم. این برهان اصلاً در فلسفه و کلام نیست؛ مثل ریاضیات من دوست دارم این طور باشد، من این را دوست ندارم، من آن را دوست دارم، در فقه ما نیست، در اخلاق ما نیست، در فلسفه ما نیست، در کلام ما نیست. در هر یکی از این علوم، اگر مقدماتش باشد، نتیجه می‌دهد و گرنه نه. من این گونه دوست دارم، این در هیچ جا شنیده نشد. این فقط حرف انبیا و قرآن است درباره خداشناسی. ببینید خلیل حق چگونه خدا را ثابت می‌کند؟ می‌گوید من آفل را دوست ندارم. ما اصلاً خدا را برای چه می‌خواهیم؟ برای اینکه تمام کارهای ما به دست اوست می‌خواهیم سر بسپاریم و او را بپرستیم. پس با او باید دوست باشیم و به او دل ببندیم. چیزی که آفل است گاهی هست گاهی نیست، گاهی غروب می‌کند گاهی طلوع می‌کند گاهی با ما هست گاهی با ما نیست، من این را دوست ندارم. هیچ کس نگفت که شما دوست نداری ما دوست داریم! اصلاً خدا آن است که محبوب باشد. این محبت را که با عبادت و حکمت عملی عجین است، با حکمت نظری دوخت. گفت چون این گاهی هست و گاهی نیست، دلپذیر نیست. شما که درباره توحید حرف

می‌زنی، اینکه می‌گویی: ﴿لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ﴾^۲ یعنی چه؟ آنها می‌گویند ما آفل را دوست داریم! این می‌گوید نه اصلاً خدا آن است که آدم به او دل بدهد. ما خدا را به عنوان اینکه موجودی است که در آسمان‌ها یا در زمین یا در گوشه عالم خدایی هست که مشکل ما را حلّ نمی‌کند. خدا آن است که تمام هویت ما حدوثاً و بقائاً به او وابسته است، پس او محبوب ماست.

و اما اینکه گفته شد جدال أحسن آن است که هم حق باشد هم مورد قبول طرف باشد، این جدال گاهی به صورت قیاس اقترانی است گاهی به صورت قیاس استثنایی. هر جا جدال شده، چه در بیانات نورانی حضرت خلیل حق، چه در استدلالات نورانی صدیقه کبری (سلام الله علیها) در حدیث فدک، از همین قبیل است. آن قیاس اگر قیاس اقترانی است صغری^۱ یا کبری^۱ یا هر دو باید مقبول طرف باشد و اگر قیاس استثنایی است آن قضیه شرطیه باید که مقبول او باشد. استدلال وجود مبارک خلیل حق بر اساس جدال أحسن است و آن جدال أحسن این است که اگر اینها خدا بودند آفل نبودند، چون آفل هستند خدا نیستند، برای اینکه شما خدا را می‌خواهی آن وقتی که نیست چه کار می‌کنی؟ این را قبول داریم. این مطلبی است حق و آنها هم قبول دارند؛ منتها به صورت قیاس شرطی بیان شده که حالا اینکه نیست الآن، مشکل شما را چه کسی حلّ می‌کند؟ افتادید در تاریکی. ستاره را می‌گویید؟ ستاره هم گاهی هست گاهی نیست. ماه را می‌گویید؟ ماه گاهی هم هست گاهی نیست. آن که گاهی هست و گاهی نیست که مشکل ابدی شما را حلّ نمی‌کند. این یک قیاس استثنایی است نه اقترانی و مقدمه شرطی دارد، این مقدمه شرطی‌اش هم مقبول است.

در جریان جدال وجود مبارک صدیقه کبری^۱ هم همین طور است، فرمود به من نَحْلَه کرد، شاهد هم آوردند. حالا با اینکه حضرت «ذو الید» است، شما از «ذو الید» بیّنه می‌خواهی؟ کاری که زیر این آسمان کسی نکرده است. الآن

۲. سوره انعام، آیه ۷۶.

در این هفت میلیارد بشری که روی زمین زندگی می‌کنند، بعضی مسلمان‌اند بعضی یهودی‌اند بعضی مسیحی‌اند بعضی زرتشتی‌اند، بعضی کمونیست‌اند، بعضی لائیک‌اند، هر کسی در مغازه نشسته ید دارد، علامت ملکیت است. شما از «ذو الید» داری بیّنه می‌خواهی، از حضرت بیّنه خواستی که شاهد تو کیست؟ این دست من است، من «ذو الید» دارم، شما از من شاهد می‌خواهی؟ حالا بسیار خب! حالا که از من شاهد خواستی شاهد آوردم، شاهد را رد کرد. حضرت استدلال می‌کند که می‌گویید پس به نظر شما این مال من نیست. اگر به من نداد و ملک خود حضرت بود، حضرت در حالی که مالک این قریه فدک بود رحلت کرد، به من ارث می‌رسد. این قضیه، قضیه حقی است. نه اینکه در جدال أحسن معنایش این است که محمول را قبول دارد یا موضوع را قبول دارد مجادله کرده باشد. حضرت سخن صد درصد حق گفت؛ اوّل که فرمود نَحْلَه است حق است. مثل ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَهُةٌ إِلَّا اللَّهُ﴾^۳ این ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَهُةٌ إِلَّا اللَّهُ﴾ فرض محال است، چون فرض محال است نتیجه محال هم می‌دهد. اگر دو خدا در زمین باشد، ﴿لَفَسَدَتَا﴾. اگر این مال من نباشد، ادعای تو باطل است. اگر بخواهی از من بگیری، حالا بر فرض که نَحْلَه نباشد، این را که یقین دارید حق است؛ یعنی او در حال مالک بودن رحلت کرده است پس به من می‌رسد.

غرض این است که اینکه قبلاً اشاره شد در جدال أحسن، حتماً مقبول طرف باید باشد، برای همین جهت است و مقبول هست ولو اینکه «فی نفسه» هم حق است؛ منتها از این راه نیست از راه دیگر هست. از اینکه این فدک حق مسلم حضرت بود این «حق لاریب فیه»؛ منتها راهش نَحْلَه است، اگر نَحْلَه نباشد راهش میراث است. این مطلب اگر آن نباشد این هست که حق است. قضیه، قضیه شرطیه است؛ نظیر ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَهُةٌ إِلَّا اللَّهُ﴾. بنابراین اگر در جدال أحسن سخنی رفت، از همین قبیل است.

مطلب دیگر این است که گاهی ما می‌گوییم این تمثیل است، این یعنی در مقابل تعیین. یک تمثیل یک اصطلاح منطقی است در قبال قیاس، آنکه مراد نیست. اگر گفتیم مثلاً «کتب زید» این زید تمثیل است؛ یعنی اینکه می‌گویند فاعل مرفوع است ما مثالی اینجا یافتیم. این تعیین نیست، این تمثیل است. این تمثیل در مقابل تعیین است؛ یعنی این اصل کلی است اختصاصی به مورد ندارد. نه اینکه تمثیل در قبال قیاس باشد.

این ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾، وضعی شد که جامعه را روشن کرد. جامعه عالم، جامعه عاقل، اینها را تربیت کرد و آن جامعه عالم و جامعه عاقل توانستند دو امپراطوری که در دو طرف شرق و غرب بود هر دوی اینها را رام کنند و گر نه این حجاز یک حیاط خلوقی بود بین ایران و روم. نه قدرت مالی داشتند، نه قدرت نظامی داشتند که بتوانند امپراطوری ایران را شکست بدهند یا قیصرهای روم را شکست بدهند اینها کاره‌ای نبودند.

«و الحمد لله ربّ العالمین»